

سگ کور

نسیم خاکسار

در محوطه‌ی جلو مرکز خرید محله‌مان، چند زن و بچه دور هم حلقه زده بودند. هرکس هم جای من بود کنجاو می‌شد ببیند وسط دایره چه خبر است. رفتم جلو، کنار آنها ایستادم. یک پسر ده دوازده ساله هلندی، نسبتاً قد بلند با موهای بور، سر طناب سگ کوچلویی را در دست گرفته بود و زنی که بچه‌اش زار می‌زد و گلوله گلوله اشک می‌ریخت، داشت به پسرک می‌گفت چرا جلو سگش را نمی‌گیرد که بچه مردم را گاز نگیرد. پسرک هاج و واج داشت نگاه می‌کرد به زن و هیچ نمی‌گفت. وقتی زن چند بار با کلماتی دیگر همان حرف را زد و با حرص سر او داد کشید، پسرک خونسرد گفت:

- سگ من کوره!

زن گفت: چی! کوره؟

- آره. سگم کوره

سگ آرام ایستاده بود کنار پسرک و با حالتی که کورها دارند، کله‌اش را به اطراف می‌چرخاند.

زن عصبانی، یکهو حالتش عوض شد. نگاهی مهربان کرد به سگ بعد به پسرک، بعد با همان حالت رفت طرفشان، خم شد روی سگ و لبه‌هایش شکل بوسیدن گرفت. بعد رفت نشست روی سگ و دستش را با احتیاط برد جلو که سر و گوشه‌های سگ را نوازش کند. تا دست او به سر سگ خورد سگ از جا پرید و خواست گازش بگیرد که موفق نشد. زن سریع و با ترس پرید عقب و دادش درآمد:

- چه سگ بدی. چرا این رو آوردی بیرون؟

بچه‌ای که کنارش بود جیغ کشید

پسرک صاحب سگ گفت: من که گفتم. کوره!

زنی دیگر که بلوز نارنجی تنش بود و سگ، دست بچه‌ی او را اول از همه پنجول کشیده بود، پرسید: یعنی چه که کوره؟

- کوره. سگ من کوره.

- یعنی هیچ جایی را نمی‌بینه؟

- نه. کوره.

- آگه کوره چرا همه را گاز می‌گیره؟

پسرک جوابی نداد.

زن رفت جلو، خم شد طرف سگ و از نزدیک نگاه کرد به چشمهای او. سگ مثل کورها کله‌اش را گرفته بود طرف زن و تند تند نفس می‌کشید. زن دستش را آرام برد جلو که زیر گلوی او را نوازش کند که سگ پرید و دستش را گاز گرفت.

زن جیغ کشید و خودش را از عقب انداخت روی زمین.

چند نفری به اعتراض آه و آوه‌ی کردند و رو به پسرک سر و دستی تکان دادند. پسرک بی آنکه به اعتراض آنها پاسخ بدهد، طناب سگش را کمی کشید طرف خودش. بعد خم شد و سگ کوچلویی را از زمین بلند کرد و در بغل گرفت. زنی که خودش را انداخته بود روی زمین، رفته بود سر جایش، توی دایره، و دستش را واری می‌کرد ببیند زخمی شده یا نه. بچه‌اش که کنارش بود بلند بلند وق می‌زد

پسرک با نگاه به آنها گفت: سگ من هیچش نیست. فقط کوره.
و به سوی همه ما که دایره را ساخته بودیم با نرمی چرخی زد. آنقدر نرم چرخید که گوئی به عادت می کرد و برای سگ که در بغلش بود، نه به خاطر ما. بعد وقتی به آخرین نقطه از دور خود رسید، دوباره خم شد و آرام سگش را جلو پایش زمین گذاشت. و سرطناب را در دست گرفت. همه با پرسش در چشمانشان به آنها نگاه می کردند. سگ به اطراف گردن می کشید و هیچ صدائی از خودش در نمی آورد.

زنی که دستش گاز گرفته شده بود گفت: سگت عصبیه. نباید بیاریش بیرون.
و باز به دستش نگاه کرد.

زنی نسبتاً پیر که گاری مخصوص خرید جلوش داشت گفت: طفلی.
ساق پای زن مثل بیشتر پیرهای همسن اش لاغر و استخوانی بود. با نگاه به آن، تصور می کردی بدون گاری جلوش به سختی بتواند راه برود. گاریش را کمی راند جلوتر. پسرک که سر طناب دور گردن سگ را همچنان در دست داشت آرام و خونسرد به او نگاه کرد بعد سرش را برگرداند طرف مغازه میوه و سبزی فروشی که از ما زیاد فاصله نداشت. از در باز آن چند نفری بیرون آمدند و به ما پیوستند. زن نسبتاً پیر وقتی نزدیک سگ رسید دستش را برای گرفتن طناب از دست پسرک برد جلو. پسرک سر طناب را داد دست او. زن سر طناب را در دست گرفت. و آرام مثل پسرک برای چند لحظه ای کنار سگ ایستاد. بعد وقتی سر طناب را در دست داشت آرام آرام خم شد و سگ کوچولو را از زمین بلند کرد و در بغل گرفت. سگ هیچ عکس العمل غریبی از خود نشان نداد. با همان حالت کورها به اطراف گردن کشید بعد سرش را روی سینه زن گذاشت. زنها و مردها و بچه هائی که دور آنها حلقه زده بودند با تعجب به او نگاه کردند. زنی که سگ، انگشتش را گاز گرفته بود از حلقه بیرون آمد و با تردید چند قدمی رفت جلو. بی آن که دست به سگ بزند به چشمهای سگ نگاه کرد. زن نسبتاً پیر لبخندی به او زد، بعد خم شد و سگ را آرام زمین گذاشت و سر طناب را داد دست زن.

زن با ترس سر طناب را گرفت. بعد رفت جای زن پیر، پشت سگ ایستاد. بعد به آرامی همانطور که طناب را در دست داشت خم شد روی سگ. سگ را بلند کرد و در بغل گرفت. سگ توی بغلش آرام گرفت و با زبانش صورت زن را لیسید.

پسرک که خیالش از سگ راحت شده بود، سگ را توی بغل زن گذاشت و رفت به مغازه که خرید کند. بچه ها و مادرهائی که می خواستند سگ را بغل کنند صف بستند پشت هم تا وقتی نوبتشان می شود سر طناب را در دست بگیرند و سگ را بغل کنند.

اوترخت

۲۹ یونی ۲۰۱۰